

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنِبُهَا لِإِنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِإِنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای پروردگار، اگر من ترس از تعجیل عقوبت داشتم که عقوبت مرا سریع، تو انجام می دادی از گناه و معصیت اجتناب می کردم، پس این ترسی که از تعجیل عقوبت ندارم، به این جهت نیست که تو نظارت بر کار من نداری و در کار نظارتت سست هستی **أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ**، **أَهْوَنُ** یعنی خیلی سست و بی مقدار و اطلاعات به رفتار من این اطلاع، اطلاع خیلی اندک است لذا باکی برای من نیست که کاری انجام ندهم، کاری انجام می دهم خیلی نگران نباشم.

و خب دأب ما همین است، دأب ما معمولاً همین طور است که تا جایی که احساس اشراف کنیم، احساس ترس کنیم، احساس کنیم که یک نفر مراقب مان است، یک نفر جاسوس است، کارهای ما را در نظر می گیرد ما هم حواس مان را جمع می کنیم که جلوی او کاری انجام ندهیم، جلوی او حرفی نزنیم چون خب می رود و پخش می کند و خبر می دهد.

یا اینکه بفهمیم در یک جایی هستیم، در یک مکانی هستیم که رفتار ما و سخنان ما مورد توجه قرار می گیرد حالا به أنحاء و سایل و وسائط، طبعاً در آنجا مراقبت می کنیم و خود را تحفظ می کنیم و نمی گذاریم که...، یک وقت یک شخصی بود هنوز هم هست بنده خدا، این در جلوی افراد خیلی زیاد...، حالا آدم یک مقدارش لازم است که انسان آداب معاشرت را یک مقداری رعایت کند، هر کاری را نکند، خب طبیعی است دیگر، انسان لباسی که در منزل می پوشد، خب آن لباس را در بیرون نمی پوشد یا آن طوری که فرض کنید که در منزل هست یا در جلوی رفیقش راحت است و می نشیند و پایش را دراز می کند طبعاً بیرون خب بهتر و بیشتر رعایت می کند.

ولی یک وقتی، نه! اصلاً تمام رفتار انسان در بیرون می شود فیلم و دکور، آن دیگر زائد بر مسئله است که آدم آن چنان مراقبت کند و آن چنان دقت کند و آن چنان بخواهد این مسائل را در نظر بیاورد که اصلاً تمام حرکاتش و سکناش و اینها مواظب باشد، یک ابرو هم بجای خود کج نکند اینها همه اش برای

نفس و انانیت است.

یعنی انانیت نفس می آید و از انسان یک هنرپیشه می سازد، هنرپیشه یعنی همین دیگر هنرپیشه یعنی کارش این است که خود را به شکل دیگری در می آورد و یک شخصیت دیگر را بجای شخصیت خودش جایگزین می کند و بهترین هنرپیشه آن هنرپیشه ای است که بتواند آن مسئولیت و برنامه ی و ماموریتش را طبیعی تر ارائه بدهد و نشان بدهد.

هرچه طبیعی تر باشد معلوم است که نقشش را بهتر ایفاء کرده است و هنرپیشه های خیلی معروف آنهایی هستند که آن چنان در نقش آن مورد وارد می شوند که خصوصیات رفتار و تصرفات و کارهای آنها را کاملاً می توانند مجسم کنند، هنرپیشه می شود دیگر، آدم از جلد خودش در می آید و در یک جلد دیگر وارد می شود، این هنر می شود پیشه.

و این به خاطر نفس است یعنی نفس خودش را در یک تنگنا و در یک مضيقه قرار می دهد به نحوی که نمی تواند از آن تنگنا خارج بشود، تا قبل از اینکه موقعیتی پیدا کند خب همه در خیابان او را می دیدند، می رود و می آید، می رود نانوائی در صف نانوائی می ایستد، می رود قصابی و نیم کیلو یا یک کیلو گوشت می خرد، سبزی خوردن و این چیزها اما همین که یک موقعیت پیدا کرد دیگر کسی او را در خیابان نمی بیند یا در تاکسی آنها را نمی بیند یا در خیابان آنها را نمی بیند، با ماشین می آیند و با ماشین می روند.

و دیگر اصلاً در صف نانوائی و قصابی که هیهات، اصلاً خود همین می شود قادح عدالت، آقا فرض کنید که در صف قصابی بایستد بعد بگوید آقا یک کیلو گوشت می خواهم نگاه می کنند که این کیست، این چیست که آمده اینجا و اینجا ایستاده حالا رفته است یک مرغ بخرد، یک ماهی بخرد، این فرض کنید که چه شده است.

در حالی که چه فرقی دارد؟ مگر ائمه ما چه کار می کردند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام چه کار می کردند؟ همانی که قبل از خلافتش بود می آمد و می رفت عبایش را می گرفت و در عبایش سیب زمینی و پیاز می ریخت و با همین عبا می رفت منزل و یک گوشه عبایش بود، خلافتش هم همین طور بود حالا بیاید که من خلیفه شده ام، نه! دیگر من سیب زمینی و پیاز برای من نیست و این را باید فرد دیگری بخرد و بیاورد!

چرا؟ چون نفس امیرالمؤمنین علیه السلام که عوض نشده است، خلافت نیامد نفس او را عوض کند و تغییر بدهد و از او یک شخصیت بدل بسازد، هنر پیشه بسازد، ما با تغییر شخصیت مان می شویم هنرپیشه یعنی می رویم در یک قالب دیگر تا به حال در یک قالب بودیم، تا به حال در صف نانوائی هم

می‌ایستادیم مشکلی برایمان نبود. در صف سبزی فروشی هم می‌گوییم نه آقا الان وقت آقا اجازه نمی‌دهد! نه آقا! خیلی هم اجازه می‌دهد، می‌رود در خانه شروع می‌کند دو ساعت حرف‌های خلاصه بله! اما برای سبزی خریدن وقت وقت آقا اجازه نمی‌دهد اصلاً وقت‌شان خیلی قیمت دارد، کیمیا است. توجه می‌کنید؟ این شخصیت عوض می‌شود تبدیل به چیز دیگری می‌شود.

مرحوم آقا یک وقت که مشهد مشرف بودند در یک برهه‌ای بود که اخوی‌های ما هم نبودند و ما هم نبودیم و کسی در منزل هم نبود، ایشان خودشان می‌رفتند و نان و این چیزها می‌خریدند و می‌آوردند، یکدفعه مریض بودند و تب هم داشتند یکی دو درجه تب داشتند و خدا رحمت کند مرحوم والده ما را، نان و چیزی در منزل نبوده و ایشان می‌خواستند بروند و هر چه والده کردند که نگذارند آقا بروند نشد و حریف‌شان نشد، می‌گفتند من چادر سر می‌کنم و می‌روم و می‌گیرم حالا شما مریض هستید و دو درجه تب دارید، آقا گفتند نه! بنشینید شما در خانه و من خودم می‌روم و هوا هم سرد بود، می‌گفتند ما آمدیم و رفتیم نانوايي و نمی‌دانم چه چیز دیگری هم می‌خواستند، پرتقال می‌خواستند نمی‌دانم لیمو شیرین بود چه بود، خلاصه در صف نانوايي ایستادیم و ما هم پشت سر هفت یا هشت نفری در صف ایستادیم بعد می‌گفتند که یک مقداری صبر کردیم یکی دو نفری را بعد افرادی که در آنجا بودند می‌گفتند آقا بفرماید شما جلو اینکه نمی‌شود و می‌گفتند نه آقا! جای من اینجا است می‌ایستم تا نوبت من شود خلاصه می‌گفتند اصلاً اینها نگذاشتند دو سه نفر که رفتند به زور آمدند و ما را بردند که آقا بیا و این نان را بگیر و برو، مثل اینکه متوجه هم شده بودند که ایشان کسالت و التهاب دارند و بیماری‌شان معلوم بود گفتند به زور به ما نان دادند و گفتند که آقا بیایید و بروید ما که نمی‌توانیم در صف بایستیم و شما به اینجا نگاه می‌کنید و همین‌طور ایستاده‌اید.

اینها همان‌هایی هستند که فرقی نکرده‌اند، تفاوتی نکرده‌اند، حالا علامه طهرانی بشود شصت ساله فرض بکنید که با آن سی ساله اش یکی است هیچ تفاوتی نمی‌کند، فقط سن بالا می‌رود نفس همان است، بی‌رنگی همان است، به به به مولانا می‌فرماید:

چونک بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد^۱

تا وقتی که ما بی‌رنگ هستیم هیچ دعوایی نداریم، چند شب پیش عرض کردم که پیغمبر فرمودند

که : من از بچه ها چهار صفت را دوست دارم **إِنِّي أُحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ أَرْبَعًا** [خمسه] یکی که بیکون گریه می کنند خب توضیحاتی دادیم راجع به این قضیه، یکی هم **وَمِنْ غَيْرِ حَقْدٍ يَتَخَصَّمُونَ** بدون کینه با هم دعوا می کنند یکدفعه می بینید دعوایشان شد سر هیچ چیز، بعد هم سر هیچ چیز با هم آشتی می کنند، هم سر هیچ چیز دعوا می کنند بعد هم سر هیچ چیز آشتی می کنند و دو مورد دیگر هم دارد که **وَبِالْتَرَابِ يَلْعَبُونَ وَيُعْمَرُونَ وَيُخْرَبُونَ** می سازند و خراب می کنند.

این حالت بی رنگی آنها است بچه رنگ ندارد هیچ رنگ ندارد، می آید با یک بچه رفیق می شود که بیاید با هم گرگم به هوا بازی کنیم، بیاید با هم فرض کنید که دنبال هم کنیم، حالا این و آن چه وضعیت خانوادگی دارند اصلاً به اینها نگاه نمی کند فقط خود همان و جودش، صرف الوجود مورد نظر است و اینها همه از آثار توحید است، یعنی این بچه ها وقتی که از آن عالم می آیند، آن عالم بی رنگی و آن عالم بی هوایی و عالم بی قالبی و عالم بی تقییدی این صفات را با خودشان می آورند، لذا آدم خوب است به این بچه ها نگاه کند و یاد بگیرد.

شهادت بچه را هم می گویند آن دفعه اولش قبول است، از یک بچه سوال بکنند که فلان کس چه انجام داد حالا فوقش پدرش هست یا مادرش صاف می گوید، بعد دفعه دوم که دعوایش می کنند که چرا رفتی و گفتی و فلان دفعه دوم می بینید که چیز دیگری گفت خب می گویند آن اولیش قبول است. آن دفعه اول که شهادت می دهد آن را از روی بی رنگی گفته است، از روی صدق و از روی صفا گفته است که آن مورد پذیرش است خواجه هم می فرماید که:

غلام همت آنم که زیر چراغ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

هر چیزی که در این دنیا برای او تعلق بیاورد، ریاست اگر برای او تعلق بیاورد این ریاست را رها می کند، مدیریت اگر برای او تعلق بیاورد، مدیریت را رها می کند، مسئولیت اگر برای او تعلق بیاورد رها می کند و این عجیب است ها! همه چیز دیگر هر چه را گفتیم و نگفتیم و خود دانید در این زمینه خود

۱- کتاب «زَهْرُ الرَّبِيعِ» سید نعمت الله جزائری، طبع سنگی، ص ۲۵۹. **إِنِّي أُحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةً خِصَالًا: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التَّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدَّخِرُونَ لِعَدُوِّهِ؛ الْخَامِسُ يُعْمَرُونَ ثُمَّ يُخْرَبُونَ.** «من پنج کار اطفال را دوست دارم: اول آنکه پیوسته گریانند؛ دوم آنکه بر سر خاک گرد می آیند؛ سوم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند؛ پنجم آنکه خانه می سازند و سپس آنرا بدست خودشان خراب می کنند.»

بیافزایید!

آنچه که برای انسان تعلق می‌آورد و این عجیب اوّل که انسان وارد این حیطة می‌خواهد بشود اوّل یک هم‌چنین حالی را ندارد ها! حتی خودش هم [اعتراض] می‌کند و طعنه می‌زند و ایراد و اشکال می‌گیرد اما یک مقداری که گذشت، یک دو سه ماهی، سلام صلوات آقا صلوات بفرستید، نمی‌دانم کوجه باز کنید آقا دارند می‌آیند، آقا بلند شوید، همه بلند می‌شوند، هزار نفر بلند می‌شوند که آقا می‌آیند خب بیاد آقا هم بیاید مثل بقیه بنشینید بله! این بلند شوید و این چیزها بخواهید و نخواهید این دارد رنگ می‌زند، با این قلم موهای رنگ آمیزی، هی دارد به این قلب رنگ می‌زند، رنگ می‌زند تا وقتی که به یک جایی می‌رسد که اگر بیاید و ببیند که آن احترام نیست مورد اذیت واقع می‌شود و سؤال می‌کند که چرا این طوری است؟ چرا مسائل این طوری است؟ چرا افراد این طوری شدند؟ نه! افراد طوری نشده‌اند! شما طوری تان شده است.

اینها همه چیست؟ این به خاطر این است که آن رنگ آمده و از بی‌رنگی درآورده است از بی‌رنگی این افراد را درآورده است، فلذا انسان باید خیلی مواظب باشد و حواسش جمع باشد ببیند چه چیزی باعث می‌شود که از آن حالت و آن حالت صفا خارج بشود و چه چیزی او را به این رنگ وامی‌دارد.

حضرت می‌فرمایند: اینکه من از عقوبت ترس ندارم نه به این خاطر است که تو أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ هستی، بلکه از همه‌ی افراد به من این نظارت بیشتر است حتی از ملائکه ای که آن ملائکه موکل هستند، چون تو در مقام مبدائیت و علیت برای علم نسبت به ملائکه قرار داری و علم ملائکه و ادراک ملائکه آن مرتبه‌ی نازله‌ی از علم و ادراک و بصیرت تو است و آن مرتبه‌ی اولیاء به خاطر آن جنبه‌ی علیتی که دارد نسبت به مراتب مادون، قطعاً نظارتش و اشرافش قوی‌تر است و قدرتش بیشتر است و اطلاعش بیشتر است.

پس از این نظر مسئله تمام است، یعنی اگر بخواهیم از این نظر نگاه کنیم که خدای متعال او اطلاعی ندارد نه! این مسئله این طور نیست بلکه حضرت عرضه می‌دارد که این قضیه به این جهت است که تو خیرالساترین هستی این را من می‌دانم که تو اطلاع داری و از زوایا خبر داری و چم و خم افکار و رفتار و تصرفات را، چم و خمش را خوب تو متوجه می‌شوی و سر تو را کلاه نمی‌شود گذاشت و جلوی تو ملق نمی‌شود زد و تو را نمی‌شود دور زد.

اینها همه چیزهایی که مربوط به دنیا است ملق زدن‌ها، دور زدن‌ها، دروغ گفتن‌ها، قسم جلاله‌ی به دروغ خوردن‌ها اینها همه‌اش برای چیست؟ برای این دنیا است، طرف قسم جلاله می‌خورد جلوی من که

من این کار را کرده‌ام بعد من می‌گویم من خودم از تو شنیده‌ام، آن وقت جلوی من دارید قسم جلاله می‌خورید؟ بنده خودم این را از تو شنیده‌ام، یعنی قسم جلاله با یک... ببخشید چه بگویم، برای این افراد قسم جلاله با کاه و کمتر از کاه تفاوتی ندارد کمتر از کاه برای اینها تفاوتی ندارد، می‌گویم من خودم این را شنیدم از شما! جلوی کی دارید قسم جلاله می‌خورید؟ والله!

اینها همه‌اش برای این دنیا است، اینها همه‌اش برای این است که دنیایمان بگردد و إلا اگر برای این نبود که دنیایمان بگردد می‌آمدیم قسم جلاله دروغ بخوریم؟ می‌آمدیم؟ نه! دنیا بگردد، خدا را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم، امام زمان را هم فدای دنیایمان کرده‌ایم، پیغمبر را هم فدای دنیا، چقدر این دنیا پست است که باید برای آن این قدر خرج کنیم؟ چه کسانی را باید خرج کنیم؟ خدا را باید خرج کنیم قسم جلاله والله! قسم می‌خوریم، بعد هم معلوم می‌شود قسم به دروغ است، دروغ دروغ دروغ مثل آب خوردن دروغ، به همین راحتی همه را چوب حراج می‌زنیم به همه آنچه را که از حقائق و ارزش‌ها و بالاترین ارزش‌ها. این وجود دارد، این طور بی‌محابا و بی‌حیاء با این مسائل بازی می‌کنیم، حضرت می‌فرماید: به خاطر اینکه تو خیرالساترین هستی به خاطر این من از تعجیل عقوبت ترسی ندارم، یعنی می‌دانم تو و عقوبت را متوجه من نمی‌کنی چون تو ساتر هستی، خب خدا ساتر هست! این جنبه ساتر بودن آیا مانع می‌شود اینکه عقوبت برداشته شود؟

خدا ساتر است، ساتر یعنی اینکه می‌آید و می‌پوشاند همین قدر کاری را که خدا می‌کند این است که نمی‌گذارد دیگران نسبت به اعمال ما اطلاع پیدا کنند ولی عقوبت که سر جای خودش هست، عقوبت چرا باید از بین برود؟

معنای ستر یعنی همین دیگر، معنای ستر این است که خدا نمی‌گذارد آن گناهی که از من سرزده است، آن خطایی که از من سرزده است دیگران مطلع بشوند، شب همه خواب ببینند که فرض کنید آقای طهرانی فلان گناه را دیشب انجام داده است همه خواب ببینند خب این چیست؟ این دیگر ستاریت به هوا می‌رود. حالا یا در خواب ببینند یا در بیداری ببینند یا مکاشفه‌ای بکنند، یا فرض کنید که آن آقای طهرانی فلان دروغ را آمده گفته است، فلان قسم دروغ را آمده خورده است اگر افراد مطلع بشوند.

خب خدا نمی‌آید این کار را بکند حالا خودمان آمدیم آبروی خودمان را برده‌ایم این یک مطلب دیگری است، خدا می‌گوید من نمی‌آیم افشا کنم من نمی‌آیم باز کنم، من نمی‌آیم این مطلب را... اگر آمدی یک دروغ گفتی به فرد دیگری من نمی‌آیم این را برای مردم فاش کنم، ممکن است آن برود و به بقیه بگوید و آن ارتباطی به من ندارد که آقا فرض کنید که به من دروغ گفت، این به من تهمت زد، این فلان

عمل خلاف را انجام داد، خدا می گوید من نکرده ام خب او کرده است.

من نمی آیم این کار را بکنم این مقام، مقام ستاریت است یعنی خدا عیب بنده را می پوشاند و نمی گذارد سایر بندگانش نسبت به این مسئله مطلع بشوند، اولیاء الهی هم که نسبت به قضیه مطلع می شوند چون آنها از مرتبه نفس گذشته اند، نظرشان نسبت به شخص و نسبت به فرد با نظر امثال ما فرق می کند. ما اگر ببینیم یک شخصی یک گناهی انجام داد این دیگر اصلاً به طور کلی چهره اش در ذهن ما تغییر پیدا می کند و نفسش عوض می شود و دیگر برخوردارمان با او و دیگر سلام هم به او نمی کنیم و... ولی اولیاء این طور نیستند، نفس شان باز است، سعه دارند، دریا هستند، بحر هستند این را می گذارند در قالب خطا، در قالب لغزش، در قالب زلّات، در آنجا قرار می دهند، چشم شان را می بندند، گاه گاهی شده بود که من خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودم و افراد می آمدند تا می خواستند در مورد یک کاری که انجام داده اند صحبت کنند، حالا یک اشتباهی کرده بودند، ایشان می گفتند: هیس خب راجع به فلان قضیه...، اصلاً نمی گذاشتند طرف بیاید مطرح کند که آقا من این اشتباه را کرده ام.

اینها این طوری برخوردار می کنند، نفس شان نسبت به افراد دارای سعه است، تُنگ نیستند و ظرفیت شان ظرفیت انگشت دانه نیست که اگر دو قطره آب بریزید تمام شود و بیاید بالا و سرریز کند آنها دریا هستند، رودخانه هستند، آنها اصلاً به طور کلی با یک دید دیگری به انسان نگاه می کنند و برخوردار می کنند، البته خب مقام تأدیب و اینها هم سر جای خودش محفوظ است.

اینها مقام ستاریت است. ما نه! ما در نقطه ی مقابل با این قضیه قرار داریم، طرف هزارتا نکته خوب دارد دنبال این می گردیم که نکته نقصش را پیدا کنیم، طرف هزارتا صفت خوب دارد دنبال این می گردیم که نقطه ای که می توانیم آن نقطه را یک روزی به عنوان ضعف مورد بهره برداری و سوء بهره برداری قرار بدهیم پیدا کنیم چرا؟ چون نفس ما شیطانی است، شیطان که دنبال خوبی نمی گردد شیطان دنبال نقص می گردد.

چون نفس ما شیطانی است لذا اگر طرف نیم ساعت سخنرانی بکند، از این نیم ساعت سخنرانی بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیه اش فرض کنید که حرف های خوب زده است و دوازده ثانیه اش را یک حرفی زده است که حالا در آن ابهام است حالا بیچاره نه فحشی داده است و نه چیزی یک ابهام در آن است، یک اشکال در آن است تمام این بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیه به کنار، آن دوازده ثانیه را می آیم تابلو می کنیم. این برای چیست؟ به خاطر این که این نفس شیطان است این اصلاً ارتباطی با ستاریت خدا ندارد اصلاً ربطی ندارد با مقام ستاریت خدا.

توجه کردید حالا اگر خودش بجای دوازده ثانیه، بیست و نه دقیقه و سی و هشت ثانیه چرت و پرت بگوید و دوازده ثانیه اولش همه اش همان بسم الله اول و أعوذ بالله گفته است اصلاً به حساب نمی‌آورد، انگار نه انگار. شروع می‌کند به پشتک زدن، ملق زدن و جفتک انداختن و هی این را توجیه کند، آن را توجیه کند و منظور من این بود و منظور من آن بود، نه! آن را عوضی فهمیدید این را نمی‌دانم، در آخر که از همه جا ماند می‌گوید لقلقه لسان بود و خطا و لغزش بود.

خب آدم ناحسابی یک صدم این توجیهاات و تاویلاتی را که برای خودت می‌کنید برای آن دوازده ثانیه بیچاره هم بکن طوریت نمی‌شود. چرا؟ چون از مظهریت ستاریت نصیب نبرده است، این از مظهریت افشا سرّ همان جناب اعلاء! حضرت شیطان و ابلیس! سهم برده است لذا در تفکراتش همه اش بدنبال این می‌گردد.

یک وقتی سابق در یک جریانی بود من با یک نفر از افرادی که نسبت به مسائل و قضایا و اینها مطلع بود بعد از یک شخصی اسم برد که الان او نیست و فوت کرده است، می‌گفت این تمام برنامه اش و آنچه را که هست این است با افرادی که می‌نشیند از هر کسی آن نقاط ضعف را پیدا می‌کند و یادداشت می‌کند که یک روزی بدرد بخورد، خب تو چطور می‌خواهی زندگی کنی؟ عمامه هم سرت هست، تو دعای ابی حمزه نخوانده‌ای؟ تو این فرمایشات حضرت امام سجاد علیه السلام و سایر ائمه را نخوانده‌ای؟ در اینها تدبیر نکرده‌ای؟ آیا درست است که انسان بیاید تمام زندگیش بشود سیاست بازی؟ سلام و علیکش بشود سیاست؟ اخمش بشود سیاست؟ خنده اش بشود سیاست؟ نشستنش بشود سیاست؟ رفاقتش بشود سیاست؟ قهرش بشود سیاست.

هیچ اصلی در این مسائل وجود نداشته باشد، هیچ حقیقتی، کل مسئله و شاکله سر تا پا تا ناخن بشود سیاست، همین‌ها که در دنیا همه اهل سیاست هستند، اهل این حرف‌ها هستند، دیگر کسی برای رضای خدا که نمی‌آید...، بله! این چه زندگی است؟! واقعاً این چه زندگی است؟! این چه آموزشی است؟! این چه تربیتی است که انسان بیاید و این را انجام بدهد؟

خب بابا جان اگر قرار بر سیاست است خیلی افراد بودند اینها هم اهل سیاست بودند، مگر امیرالمؤمنین اهل سیاست نبود؟ چند سال اهل سیاست بود دیگر، حالا بگوییم آن سایر ایام و سنوات نه! چه کرد؟ در این چند سالی که امیرالمؤمنین اهل سیاست و حاکم بود و خلیفه بود چه کرد؟ با معاویه چه کرد؟ با عمرو عاص چه کرد؟

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمنان نظر داری^۱

با عمرو عاص چه کرد؟ در جنگ صفین می توانست عمرو عاص را به هلاکت برساند یا نه؟ چرا به هلاکت نرساند؟ معاویه را می توانست یا نه؟ چرا نشد؟ با افرادی که در مدینه بودند با اشخاص با آنها چه کرد؟ با دشمنانش چگونه رفتار کرد؟ آن هم بالاخره اهل سیاست بود دیگر، بالاخره حکومت کرد، اداره کرد چند سال حکومت را اداره کرد، آن روش بهتر است یا این روش که تو یک دفترچه جلویت گذاشته ای تا یک نفر حرف می زند برمی داری و می نویسی، همه را یادداشت می کنی بعد به موقع خودش: صدایت در نیاید ها! فلان چیز اینجا است! صدات در نیاید فلان قضیه اینجا است! صدایت در نیاید نمی دانم مسئله اینجا است.

کدام یک از این دو روش؟ کدام یک از این دو تا صحیح است؟ واقعا اگر ما به فطرت خودمان مراجعه کنیم... اصلاً ما نه به امیرالمؤمنین کار داریم و نه به معاویه، هیچ کدام، فرض می کنیم که اصلاً نبوده اند، ما وجدان داریم یا نداریم؟ یا آن را هم نداریم الحمدلله! ما این فطرت و وجدان مان کدام یک از این دو روش را تحسین می کند و می پسندد؟ می بینیم همان را تحسین کرد که امیرالمؤمنین انجام داده است. آن را که معاویه انجام داده است تحسین نمی کند، آن را که عمرو عاص انجام می دهد تحسین نمی کند. حالا که این را می فهمیم باز دوباره همان کار را می کنیم، باز دنبال همان روش می رویم.

این معنای ستاریت است، پس آن بنده ای به خدا نزدیک تر است و قرب او بیشتر است و سهم بیشتری از مرتبه ی تجرد و توحید - که اتحاد و وحدت همه ی صفات در ذات پروردگار است - دارد که به این جهت ستاریت تخلُّش بیشتر باشد، اخلاقی و صفتش بیشتر باشد. اولیاء خدا از همه بیشتر نسبت به مسائل و مطالب دیگران اطلاع داشتند نه حالا اطلاع باطنی که خب جای خود، همین از نظر ظاهر اخباری که برایشان می آوردند مسائلی که برایشان می آوردند افرادی که می آمدند مطالب را نقل می کردند از همه هم ستاریت شان بیشتر بود.

خود بنده که مدت چهل سال در خدمت این بزرگان بودم گرچه نصیبی نمی دانم والله چیزی گیرمان آمد یا نیامد نمی دانم؟ ان شاء الله که خدا خودش با همین کرامت خودش و با ستاریت خودش و احکم الحاکمینش با ما برخورد کند و إلا که خب... .

واقعاً حالا باید دست تحسر و تأسف باید بر سر بزنیم و یاد و خاطره آن زمان ها، من در این مدت

که در خدمت این بزرگ و سایر بزرگانی که خب کم و بیش معاشرت داشتیم و مصاحبت داشتیم بودم کاملاً این مسئله را احساس می‌کردم کاملاً این قضیه را من درک می‌کردم که چطور اینها نسبت به مسائل دقت داشتند، و مراعات می‌کردند که عیب افراد فاش نشود.

یک وقت در یک قضیه‌ای بود من معمولاً یک ضبطی داشتم ضبط کوچکی داشتم هر وقت مرحوم آقا صحبت می‌کردند در همین جلسات جمعه من این را می‌آوردم کنار خودم به ایشان هم گفته بودم، گفته بودم که من صدای شما را ضبط می‌کنم، ایشان هم گفتند بسیار خب ضبط بکنید و گفتند که خیلی هم نشان ندهید همین کنارت باشد، صدای شان را ضبط می‌کردیم الان هم خیلی از این بیانات ایشان در آن جلسات که موجود است به خاطر همین ضبط بوده است.

یک قضیه‌ای پیش آمد ایشان تصور کردند که من در آن قضیه این ضبط صوت همراهم بوده است و ما حصل این جریان را من ضبط کرده‌ام، یک مسئله بوده که شاید در نظر بعضی از رفقا باشد من وقتی که از آن اتاق بیرون آمدم خیلی عجیب بود! (اینها همه چیزهایی بود که می‌خواستند به ما یاد بدهند) قبل از اینکه من بخواهم از منزل خارج بشوم من را صدا کردند گفتند که آقاسید محسن بیا اینجا، گفتند که آن ضبط همراهت هست یا نه؟ گفتم نه آقا جان همراهم نیست، گفتند بسیار خب بفرمایید.

یعنی می‌خواستند بگویند اگر این قضیه را ضبط کرده‌ای نوار را بده تا این نوار پاک بشود تا اینکه اثری نماند، خب من که اهل این حرف‌ها نبودم [که بخواهم آن موضوع را منتشر کنم] ولی بالاخره ایشان به خاطر تربیت و اینها... همین که ایشان می‌خواهند همین حرف را من الان به شما بزنم و به گوش شما برسانم دیگر، خب همین کافی است.

این قضیه قضیه‌ای بود که نقطه‌ی ضعفی تلقی می‌شد برای آن جریانی که حالا پیش آمده بود، ایشان می‌گویند آن جریان خب انجام شد و تمام شد نباید این اثر باقی بماند و من هم بلند شوم این نوار را این طرف بگیر آن طرف بگیر، ای ایها الناس بیایید این هم سند، سند را نگاه کنید فلانی در فلان قضیه این را گفته است و مثلاً این را گفته است و این جریان به این کیفیت است و این است! نه! ببینید این روش، روش اولیاء است با اینکه اشکال متوجه حالا هر که بوده اینها را کار نداریم بالاخره همه بنده خدا هستیم و خطا هم می‌کنیم دیگر، **وَمَا أْبْرئُ نَفْسِي** ﴿یوسف، ۵۳﴾ نمی‌توانیم خودمان را تبرئه کنیم شاید یک مقداری هم در این جریان متوجه همه بوده است، ولی نحوه و روش تربیت اولیاء این نیست که انسان مستند سازی کنند و عیب نگهداری کنند، اینها برای همین مسائل سیاسی است! قضایای سیاسی و اجتماعی که الحمدلله به وفور خودمان زیادی هم دیدیم، این قدر زیادی دیدیم که برای هفت پشتمان هم کافی است! ماشاءالله!

چه چیزهای واقعاً انسان در این دنیا تجربه می‌کند!

هرچه می‌گوییم خدا، پیغمبر، همه کشک است، آن سر بزنگاه اگر آنجا نلغزیدید آنجا حرف است سر بزنگاه که می‌شود نه خدایی در کار است، نه پیغمبری، نه شریعتی، نه وجدانی، نه... تیر باران از آن طرف، تیر باران از آن طرف، نماز هم می‌خوانیم، روزه هم می‌گیریم... اما اولیاء خدا چه یاد می‌دهند؟ می‌گویند ضبطت را بده، سند و مسئله نماند، اینها چیزهایی است که ما باید یاد بگیریم از روش بزرگان اینها را ما باید یاد بگیریم این مقام، مقام ستاریت است، پس هر چه ما در این مسئله در روش خودمان در مرام خودمان توانستیم این مسئله را تثبیت کنیم، از آن ظهور پروردگار به صفت ستاریت بیشتر نصیب برده‌ایم.

و این قضیه ستاریت بسیار عجیب است البته خب دیگر فرصت نیست حالا به طور اجمال عرض کردم، آن قدر ما روایات، اخبار و آثار راجع به این مسئله داریم چه از این طرف چه از آن طرف، آن بنده‌ای که ستر بکند نمی‌داند در روز قیامت خدا گناهانش را ستر می‌کند، آن بنده‌ای که عیب مومنی را بپوشاند خدا عیش را می‌پوشاند، آن بنده‌ای که بیاید افشا کند خدا او را از دنیا نمی‌برد مگر اینکه او را به همان بلیه رسوا می‌کند، به همان بلیه می‌آید و رسوا می‌کند، همین که دارد تهمت می‌زند و آبرو می‌برد خدا همان را مبتلا می‌کند، به همان مبتلا می‌کند الی ماشاءالله الی ماشاءالله و تجربه هم مسئله را ثابت کرده است، خب این ستاریت به یک معنا که خدای متعال عیوب بندگان را برای بندگان افشا نمی‌کند، اما یک مرتبه عمیق‌تر هم داریم از ستاریت که آن ستاریت به معنای محو اصل گناه است، آن خیلی عجیب است که إن شاء الله طلب رفقا عند الحیات والتوفیق إن شاء الله برای فرصت آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد